



ترنویو شچکا







# ترویج حکما

افسانه‌های روسی  
نقل قول از ایلینا گوستوی

ترجمه از سارا آزادی پور  
آرایش کتاب از بولیان کورونین



بنگاه نشریات رادوگا  
مسکو

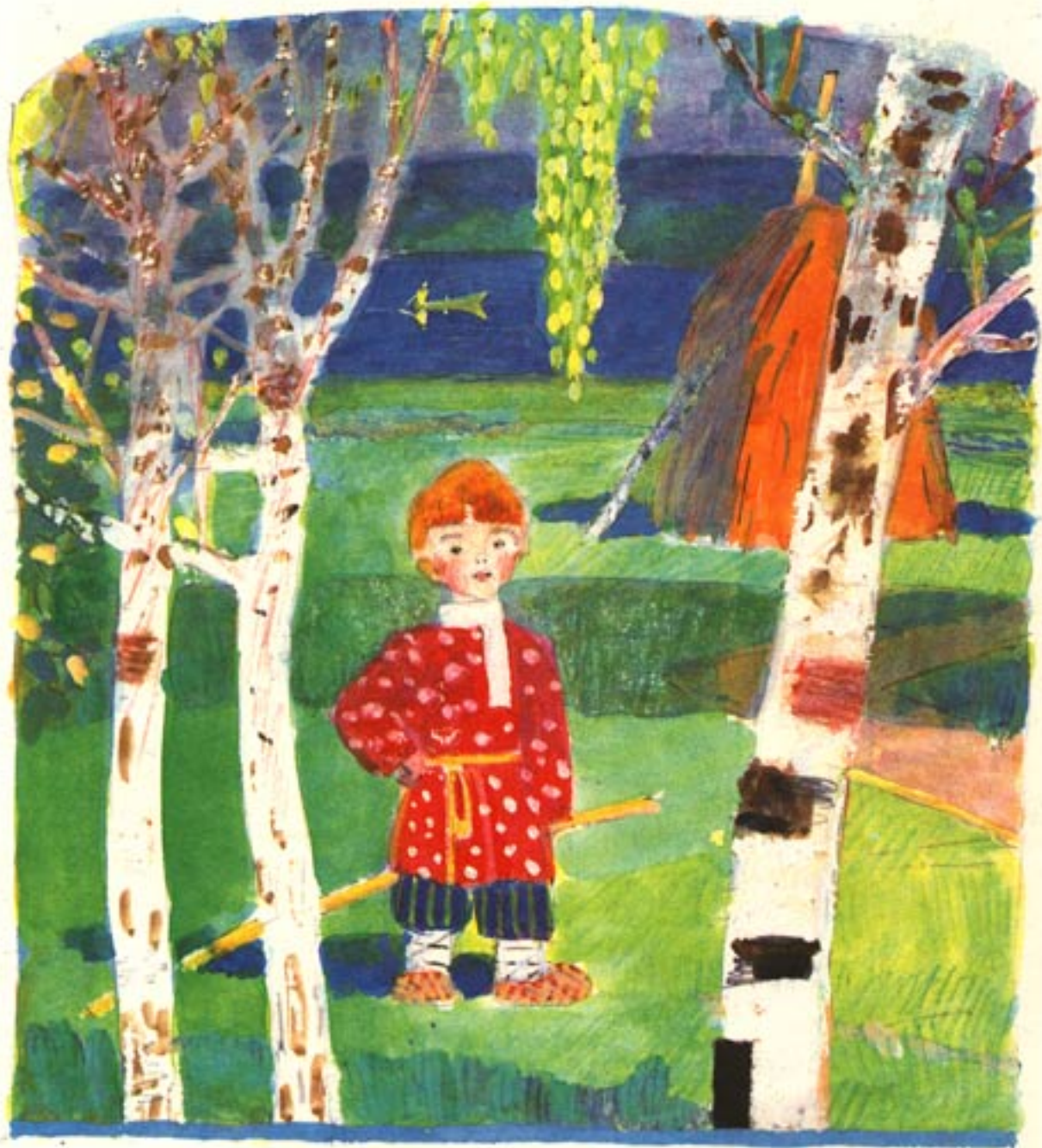
یکی بود یکی نبود. زن و شوهر پیری بودند که بعد از گذشت سالها  
فرزندی نداشتند.  
روزی آنها قالب چوبی ساختند، آنرا قنناق کرده و در حالیکه این  
قالب چوبی را تکان میدادند برایش لالائی میخواندند:





— فرزندم تریوشچکا، بخواب، بخواب،  
همه پرستوها خوابیدند،  
چلچله‌ها خوابیدند،  
سنباب‌ها خوابیدند،  
روباه‌ها خوابیدند،  
تریوشچکای ما نیز،  
باید بخوابد!

قالب چوبی را تکان میدادند و برایش زمزمه میکردند، و بجای قالب  
چوبی پسرک تریوشچکا مثل تمشک خوشگل و زیبا بزرگ میشد.  
پسرک بزرگتر و عاقلتر میشد. پیرمرد برایش قایق کوچکی ساخت  
و قایق را سفید و پاروها را قرمز رنگ کرد.





تریوشچکا توی قایق نشست و گفت:  
— قایق کوچولو، قایق کوچولو، برو آن دورها؛  
قایق کوچولو، برو آن دورها.  
قایق آن دور دورها رفت. تریوشچکا به ماهیگیری پرداخت. مادرش  
هر روز برای او شیر و پنیر میبرد.

مادر به ساحل آمده صدا می‌کرد:  
— تریوشچکا، پسرکم،  
به ساحل بیا، به ساحل بیا.  
من برای تو آب و غذا آورده‌ام.







تریوشچکا از دور صدای مادرش را می شنید و به ساحل می آمد. مادر ماهی را میگرفت و به تریوشچکا آب و غذا میداد، پیراهن و کمر بندش را عوض میکرد. بعداً تریوشچکا دوباره برای ماهیگیری میرفت. پیرزن جادوگر از این موضوع باخبر شد. او به ساحل آمد و با صدای وحشتناکی صدا کرد:

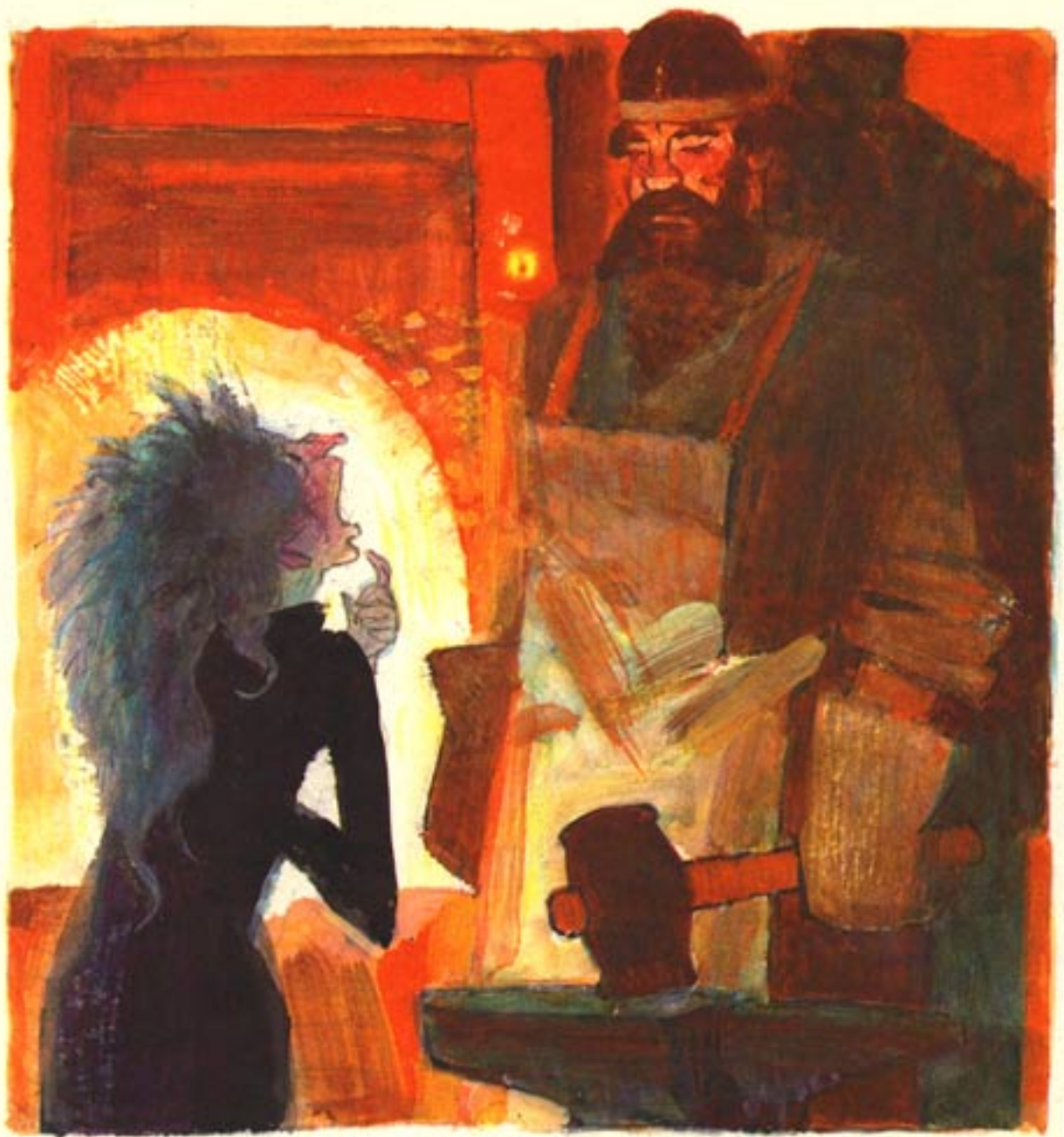




— تریوشچکا، پسرکم،  
به ساحل بیا، به ساحل بیا،  
من برای تو آب و غذا آورده‌ام.  
تریوشچکا متوجه شد که این صدای مادرش نیست و گفت:  
— قایق کوچولو، قایق کوچولو، دورتر برو،  
این مادرم نیست که مرا صدا می‌کند.

آنوقت پیرزن جادوگر پیش آهنگر دوید و از آهنگر خواست که  
گلویش را طوری درست کند که صدایش مانند مادر تریوشچکا بشود.  
آهنگر گلویش را درست کرد.





پیرزن جادوگر دوباره به ساحل آمد و با صدائی که هیچ تفاوتی با  
صدای مادر تریوشچکا نداشت او را صدا کرد:  
- تریوشچکا، پسرکم،  
به ساحل بیا، به ساحل بیا،  
من برای تو غذا و آب آورده‌ام.



تریوشچکا او را با مادرش اشتباهی گرفت و به ساحل آمد. پیرزن جادوگر با پنجه‌هایش او را گرفت و توی کیسه انداخت و دوید. او را به کلبه‌ای که روی پای مرغ ایستاده بود آورد و به دخترش آلونکا گفت که تنور را روشن و تریوشچکا را سرخ بکند. و خودش دوباره برای شکار رفت. آلونکا تنور را داغ‌داغ کرده به تریوشچکا گفت: - روی پارو دراز بکش. او روی پارو نشست، دستها و پاهایش را به اطراف باز کرد که نتواند داخل تنور بشود.



آلونکا به او گفت :  
— اینطوری دراز نکش.  
— آخر من بلد نیستم — نشان بده چطوری...  
— آنطور که گربه‌ها و سگها میخوابند، همانطور تو دراز بکش.  
— تو خودت دراز بکش و به من یاد بده.  
آلونکا روی پارو نشست و تریوشچکا او را توی تنور هل داد، در  
تنور را بست و خودش از کلبه خارج شد و بالای یک درخت بلند بلوط  
رفت.  
پیرزن جادوگر بسرعت بخانه آمد، در تنور را باز کرد، دخترش آلونکا

را بیرون آورد و خورد و تمام استخوانهایش را پاک کرد. بعد به حیاط رفت و شروع به غل خوردن روی چمنها کرد.

غل میخورد و غل میخورد و با خودش حرف میزد:  
— من که گوشتهای تریوشچکا را خوردم، غل میخورم، غل میخورم.  
تریوشچکا از بالای درخت به او جواب داد:  
— تو که گوشتهای آلونکا را خوردی، غل بخور، غل بخور!  
پیرزن جادوگر گفت:  
— آیا برگها نیستند که اینطوری صدا میکنند؟







و دوباره گفت:  
— من که گوشت‌های تریوشچکا را خوردم، غل میخورم، غل میخورم.

تریوشچکا تکرار کرد:

— تو که گوشت‌های آلونکا را خوردی، غل بخور، غل بخور!  
پیرزن جادوگر نگاه کرد و او را بالای درخت بلند بلوط دید. با شتاب  
رفت با دندان درخت را بکند. با دندانهایش درخت را کند و کند تا اینکه  
دو تا از دندانهای بالائیش را شکست و دوان دوان پیش آهنگر رفت.



به آهنگر گفت:  
— آهنگر، آهنگر! برای من دو تا دندان آهنی بساز.  
آهنگر دو تا دندان آهنی برای او ساخت.  
پیرزن جادوگر برگشت و دوباره شروع کرد با دندانهایش درخت  
را کندن. آنقدر درخت را کند تا دو تا از دندانهای پائینش شکست.





دوان دوان پیش آهنگر رفت.  
— آهنگر، آهنگر! دو تا دندان دیگر برایم بساز.  
آهنگر دو تا دندان دیگر برایش ساخت.  
پیرزن جادوگر برگشت و دوباره شروع کرد با دندانهایش درخت را  
کندن. تکه‌هایی از درخت به اطراف می‌پریدند.  
درخت بلوط صدا میکرد و به اطراف خم میشد.  
چه باید کرد؟ تریوشچکا دید که غازها پرواز میکنند و از آنها خواهش  
کرد نجاتش بدهند:



— غازه‌های من، غازه‌ها!  
مرا روی بالهایتان ببرید،  
مرا پیش مادر و پدرم ببرید!

غازه‌ها جواب دادند:

— گا—گا، غازه‌های گرسنه‌تر از ما پشت سرمان پرواز میکنند، آنها  
تو را میبرند.  
پیرزن جادوگر با دندان درخت را می‌کند و میکند، به تریوشچکا نگاه  
کرده و لب‌هایش را می‌لیسید و مزه مزه میکرد و دوباره کارش را ادامه  
میداد...

گروه دیگری از غازها پرواز میکردند. تریوشچکا از آنها خواهش کرد  
نجاتش بدهند:

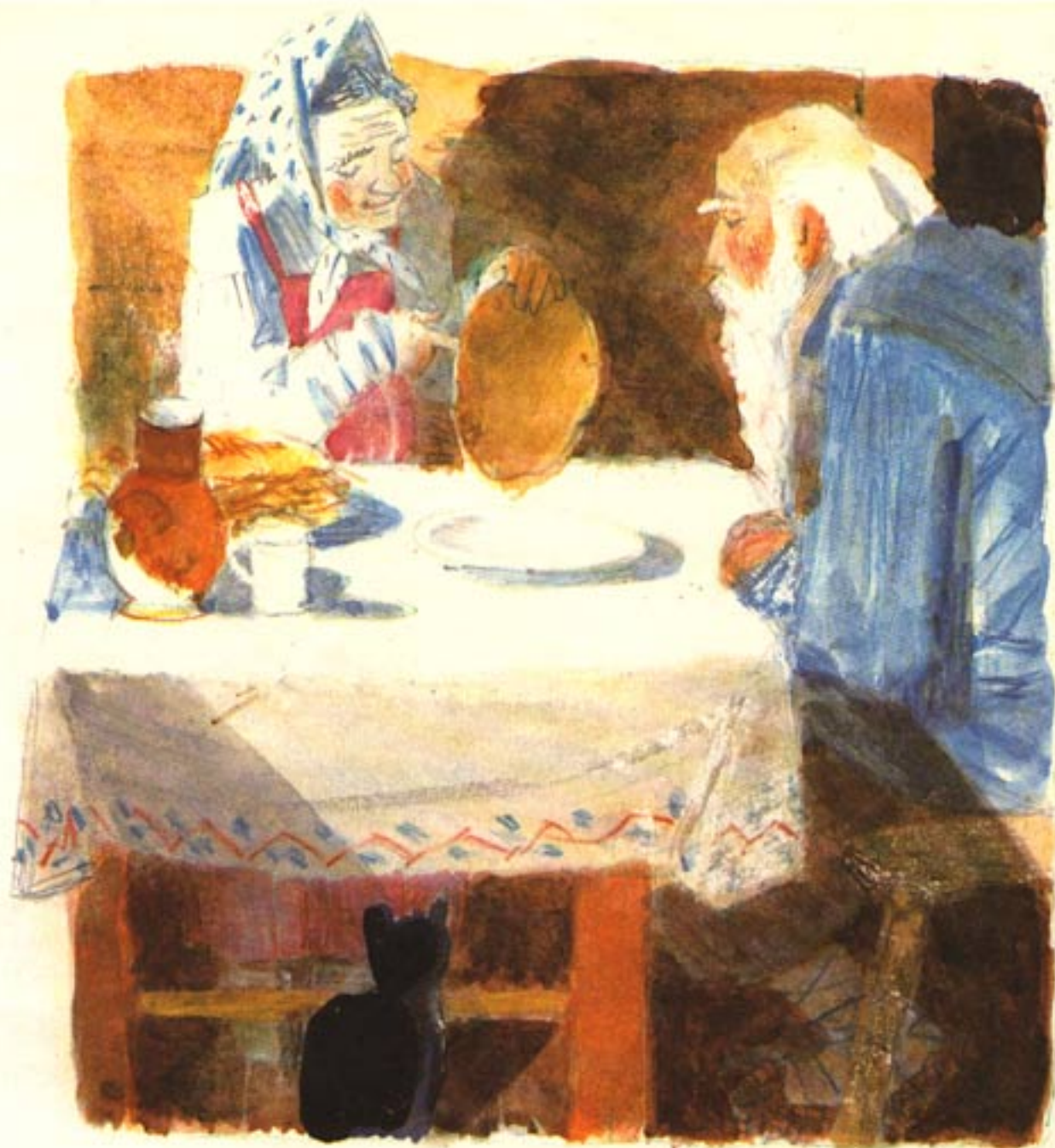
— غازه‌های من، غازها!  
— مرا روی بالهایتان ببرید،  
— مرا پیش مادر و پدرم ببرید!

غازها جواب دادند:  
— گا—گا، غاز کوچک و کم‌پری پشت سر ما پرواز میکند، او  
تو را خواهد برد.





دیگر چیزی از کار کردن پیرزن جادوگر باقی نمانده بود. کم مانده  
بود درخت بیفتد.  
غاز کوچک کم‌پر می‌پرید و تریوشچکا از او خواهش کرد نجاتش  
بدهد:

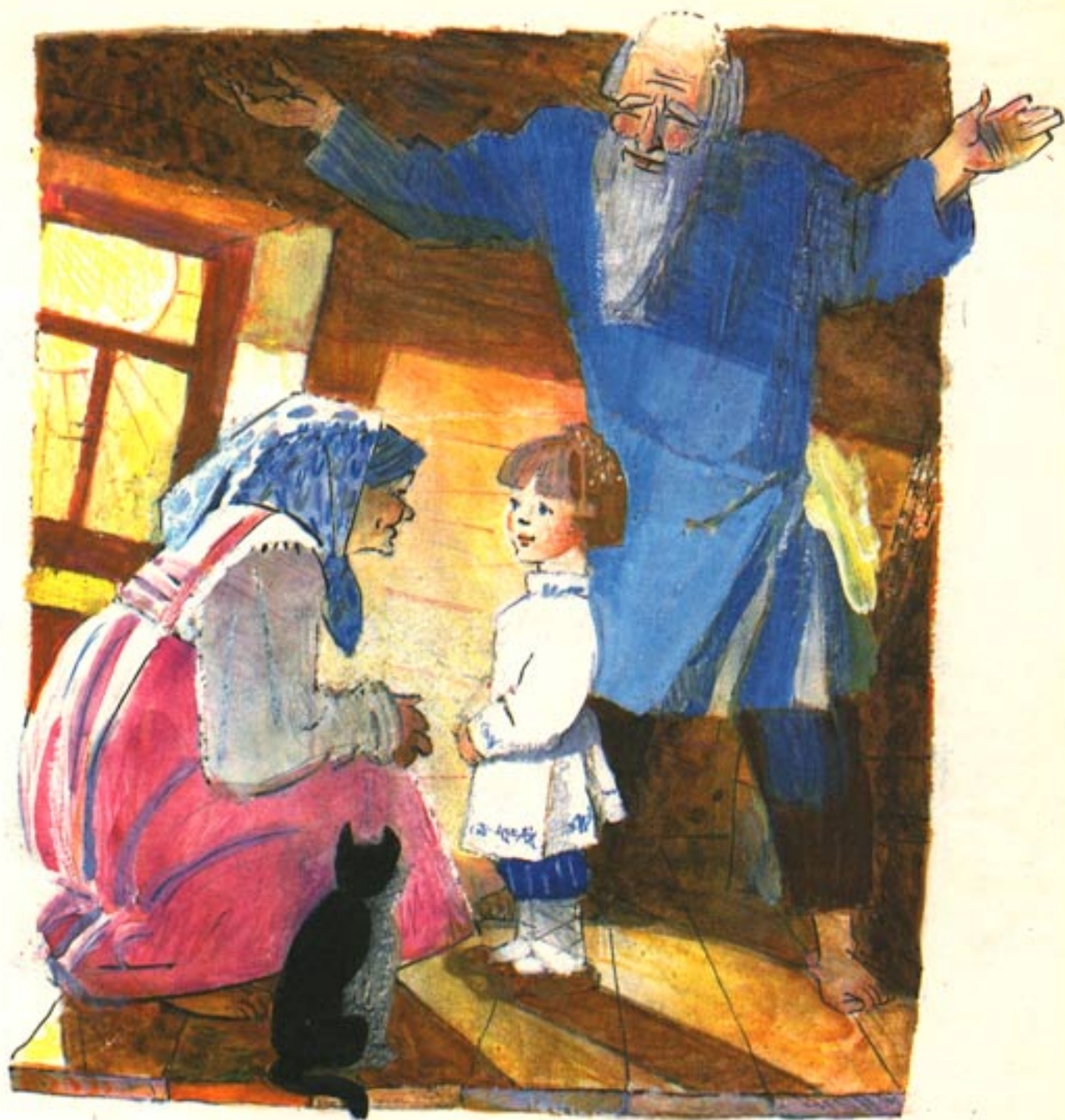


— ای غاز من! مرا ببر، مرا روی بالهایت بنشان و پیش مادر و  
پدرم ببر!  
غاز کوچک دلش برای پسرک سوخت و او را روی بالهایش گذاشت،  
بالهایش را تکان داد، پرواز کرد و او را بخانه برد.



آنها بطرف خانه پرواز کردند و روی چمن فرود آمدند.  
مادر پیر برای یادبود تریوشچکا نان گرده پخت و به شوهرش گفت:  
— پدر، این گرده نان برای تو و این یکی برای من.





و تریوشچکا از زیر پنجره گفت:  
- پس گرده نان من کو؟  
مادر پیر صدای تریوشچکا را شنید و گفت:  
- پدر، نگاه کن، ببین چه کسی نان میخواهد؟



پیرمرد از خانه خارج شد و تریوشچکا را دید. او را نزد مادر آورد و شادی به خانه باز گشت.  
غاز کوچک کم‌پر را غذا و آب دادند و آزادش کردند. بالهایش بزرگ و قوی شدند. او همیشه در جلو گروه غازها پرواز میکرد و هرگز تریوشچکا را از یاد نمیبرد.



ТЕРЕШЕЧКА

Русская народная сказка

На персидском языке

© ینگه نشریات و دستکایا لیتراتورا، سال ۱۹۷۳  
© ترجمه بزبان فارسی، ینگه نشریات و رادوگاه، سال ۱۹۸۷  
چاپ اتحاد شوروی

بکونشریات لوهکا